



Mario Vargas Llosa

دوست از چمندم

این اواخر یک کار بسیار پر حجم و اضطرابی، تمامی هوش و حواسم را به خود معطوف داشته و برای همین نتوانستم به موقع پاسخ تو را بنویسم و ارسال دارم. ولی نامعات را از روزی که به دستم رسیده همواره پیشرو داشته‌ام. راستش را بخواهی تمام ذهنم را، در کنار برخی امور فوری و به روز، مشغولیات معمول خودم اشغال کرده... و در این حال و هوا به ذوق و شوق تو به راستی حسرت می‌خورم، چرا که خودم هم در جوانی این چنین بودم و باید بگویم که با تو راجع به یک نکته خاص که در نامعات نوشته‌ی هم عقیده‌ام، ادبیات به واقع بهترین عامل رویارویی در برابر ناگواری‌ها و ناگامی‌هاست.

پرسیده بودی، این قصه که محور اصلی کتاب‌ها و داستان‌های بلند را تشکیل می‌دهد از کجا نشأت می‌گیرد؟ همین طور پرسیده بودی که موضوعات چگونه و از کجا به ذهن یک نویسنده یا داستان‌سرا می‌رسد؟... تعجب خواهی کرد، ولی من یعنی بارگاس یوسا، هنوز بعد از نوشتن بسیاری متون تخیلی و ساخته و پرداخته ذهن جست‌وجوگر و تخیل پردازم، باز روز و شبی نیست که یک سوز تازه و یک فکر خیالی نو در سرم شکل نگیرد، درست مثل اوایل قلم به دست گرفتنم، در پهنه ادبیات و داستان‌نویسی.

بسیار خوب پاسخ حقیر بدین شکل است که:

ریشه تمامی قصه‌ها و داستان‌ها، بمواقع تجربه عینی شخص آفریننده و تخیل پرداز و نگارنده متن است. یعنی تو آن چه را در زندگی با عملات تجربه می‌کنی، یا کرده‌ی، در حالات و تخیلات بالقومات به بازی می‌گیری و مزرعه ذهن خیال پردازت را با نهر پر آب تجربیات عینی آبیاری می‌کنی. ولی این جا یک اما هم هست و آن این که البته و ضد البته در یک داستان بلند نویسنده همواره به شرح بخشی از زندگی‌نامه خویش دست نمی‌زند، درست خواندی، او به این مهم الزاماً و همیشه دست نمی‌زند، یعنی در عین شرح تجربیات عینی خود و در عین حال که همیشه نقطه آغازین

نامه‌هایی به یک نویسنده جوان (۲)

راه و روش نویسندگی

ترجمه مجید مهتدی حقیقی

نامه دوم:

کلام ابتدا

El Catoblepas

خلق ادبی در چارچوب کیمهای بشر،

صرفاً از تسلط ادبی او

نشأت نگرفته و نمی‌گیرد، بلکه

موهبتی است فطری در قالب

کلمات و تخیلات.

داستان نویسی به واقع

حکم یک اثر از ابنیه معماری را دارد

داستان از یک بند خیالی و یک دانه هنوز در زمین نکاشته و آب باران بر پیکرش نفلتیده، آغاز می‌گردد. بذری که می‌توانم اسمش را بگذارم یک حس درونی بسیار غریب، برخاسته از گودترین دره‌های مجاور دامنه کوهستان صعب‌العبور پیکر آدمی و به جرات می‌توانم بگویم که این نهانی‌ترین دانه و حس آدمی است که فلاحت مزرع قصه را پر بلر و پر رونق می‌کند و من این را یک مینا و یک قاعده و نه یک استثناء می‌دانم، چرا که به عینه می‌توانم حتی بگویم، بر این بلر هم استوارترین کلمه خلق ادبی در چارچوب کیمهای بشر، صرفاً از تسلط ادبی او نشأت نگرفته و نمی‌گیرد، بلکه موهبتی است فطری در قالب کلمات و تخیلات. داستان نویسی به واقع حکم یک اثر از ابنیه معماری را دارد آراسته به چارچوب‌هایی که خلق اثر و زیست خارجی داستان یعنی نمای بیرونی به کمک بعضی آرایه‌های درونی و بطن قصه، پرداخت می‌یابد و مثل یک بنای با شکوه در برابر دیدگان بیننده جلوه می‌کند. به ندرت پیش می‌آید که ضروری باشد خوانندگان اثر یا کتاب، با انواع مثال‌هایی که وی می‌خواهد جست‌وجوگرانه و کنجکاوانه بر ایشان تجسم و مطرح سازد، آشنا باشند و در ارتباط با عینیت‌ها، فضای قصه را موجه بدانند. چرا که شواهد یک صحنه یا موقعیت معمولاً در یک نقطه خاص با یکدیگر تلاقی‌هایی حسی، عاطفی و دراماتیک و داستانی دارند. یک قصه، یک پرداخت داستانی، یک شخصیت تخیلی داستان، یک موقعیت خاص و یک هیجان ولو ساختگی و خلاصه تمامی عناصر غالب در یک قصه، اغلب اوقات و به ناگاه و در یک لحظه معین و تکراری در بعضی طیف‌های زمانی، مرا همیشه مجذوب و مفتون خود کرده‌اند مرا اسیر و سواست‌ام کرده‌اند، متأثر و متهیج‌ام کرده‌اند و آن قدر ذهن و روح‌م را به خود مشغول داشته‌اند که مجبور می‌شوم بنویسم و تا ننویسم این حس دست از سرم برنمی‌دارد و به محض این که نوشتم، راحت می‌گذارد...

خودش، (این حس غریب را می‌گویم)، خودش به راحتی در بسطر کلمات به هماغوشی و مغالزه با پیام‌ها برمی‌خیزد... در این مقال و مجال، اولین نامی که به ذهنم خطور می‌کند مارسل پروست است. همان نویسنده که من می‌گویم: «کتابت جاری بر لبانش...» جداً تو این گونه فکر نمی‌کنی؟! چه کسی بیشتر از وی با بهترین فصل نگارش خود را و تمامی خوانندگان خود را مسحون از لذایذ و حظایظ نموده...؟ چه کسی به جز پروست اصلاً این توانایی را داشته و جرات برآزش را؟...

او باستان‌شناسی قابل و کاوشگری توانا در درنوردیدن سنگلاخ‌ها و کورمراه‌های ذهن آدمی و ماجراجوی گذرگاه‌های دشوار گذر خاطرات و ذهنیات انسانی است. این آفریدگار ادبیات کیهانی در جستجویی زمان از دست رفته اثر بدیع و زیبانشاسانه تمامی اعصار که همچون یک بنای یادبود، به راستی بهترین یادبود خالق اثر یعنی شخص مارسل پروست به شمار می‌رود. توانایی‌های فوق‌العاده و مهارت‌های خارج از اندازه نوشتاری وی، خانواده‌اش، پهنه پیرامون زندگیش، دوستی‌هایش و مناسباتش و

انواع نیات و ذهنیات اعتراف کردنی و برخی ناگفته‌ها و محرمیت‌های بازگوناشدنی ذهن مارسل پروستی او، تمنیات و امتناعاتش، در عین حال زندگی پر رمز و راز شخص او در طراحی دلخیز ادبی، در تمییز قاتل شدن‌هایش در زندمیه گور کپرن بر خوبی تمایلاتش و لبش فبر کردن بعضی دلنگی‌های جوانمردگش، در آرائیدن و پالایش تصاویر متجارب به ذهن لطیف و حساس‌اش و منقلب ساختن بعضی لحظات و تصیفات به خصوص در لحظاتی که اندیشه آدمی به دنبال گذشته‌های یاد خسته و فرسوده خویش می‌گردد و تو گوی دلنگی‌های هرگز لبراز نشده و آرزو شده خویشت می‌شود. همه و همه روی هم توانسته به نویسنده تصویری جامع و دقیق و آگاهانه از تحرک و تهبیح زندگی پیرامون نویسنده خبر دهد و این همه به لطف نحوه نگارش حسی‌تری بوده و بس، و رشته پیام و کلام او چه لجام گسیخته و بی‌محابا که انگار حتی پروست با هم پهنه نیستند، بر صحنه مشاهدات و فرگشت‌های خواننده اگر غرض می‌نمود نوشته او تکوینی است حسی و تدریجی... سنگی بر روی سنگی دیگر می‌نشیند، یا ستون ساز کاخ تنهایی‌های پروست و در بلندای جهان ذهنی وی باشد. این ذکر جزئیات به عنوان یک خصیصه و یا مشخصه در پیکر اندیشه‌های قصه‌نویس، پروست، تنها به لطف خودنگاری‌های استادانه وی میسر شده و آنچه نوک تیز انتقاد بر هیات اندیشه‌ها و باورهای پروست، نشانه رفته وانی توانایی آفرینش در وی، در این جور آفرینش، این توانای فرانسویگور، این ادیب هر سوئگر، توانسته به غور نویسنده در دریای تخیل پیش از پیش دامن بزند، تا وی گذشته را به خوبی از اعماق برگز ولای کفشی شکستگی‌های اقبانوس انبیه‌هایش بیرون بکشد و آن‌ها را رخت و لباس آدمی بر تن کند و سپس در برابر دیدگان حریض بیننده و خواننده به عینیت محض بدل نماید تا هم خود و هم خواننده او بتوانند در گور زمان به داوری خویشتن خویش بلشینند.

گرچه معتقدم و معتزفم به این که نقطه آغازین این آفرینش یعنی حاصل اثر، از لحظه شکل‌گیری و لفظانی خاص در ذهن آفریننده یعنی نویسنده رفته رفته به کمال می‌رسد، ولی نمی‌گویم که الزاماً او هم می‌بایست از همین نقطه آغازین شروع کرده باشد و الزاماً به یک نقطه پایانی هم شاید هدفمند نایل گردد، منظور این که، امر آفرینش می‌تواند یک نقطه یا لحظه ابتدایی داشته باشد ولی ضرورتی ندارد که تا به سر منزل نشاء هم دروند آفرینش، همواره با قریحه آفرینندگی اعلام حضور کند و حس و حال زایش ادبی داشته باشد. این دو نکته بسیار مغایر و متفاوتند از یکدیگر. حتی دو قطب‌اند در روی یک پرده، یک قطب ماجرا، مشحون است و انباشته از پیام و کلام ولی قطب دیگر می‌تواند به راحتی و بی هیچ محصوریتی عاری باشد و به دور از هر محتوا، پیکره، صفا یعنی موضوعیت خودنگاری معمولاً، تحولاتی چند را تجربه می‌کند، تجاری که گاه فانی‌تر از قبل می‌شوند، گاه با دیگر عناصر یادآوری‌های ذهن نویسنده و تخیلات بدیع او ترکیب می‌شوند و گاه حتی اسیر و دستخوش بعضی دستکاری‌ها و چارچوب‌بندی‌های تعمیمی و تکراری می‌گردد. تازه این در شرایطی است که خلق اثر ادبی یک خلق واقعی و صد در صد به حساب آید تا بتواند به مرحله خودگردانی بایستد و شایسته نایل گردد و همواره از نظر دور نداریم که هر آفرینش اثر ادبی نیاز به دستمایه تخیل و بسیار خاص و پر زحمت در پهنه اندیشمندی نویسنده دارد. هر اثری به نویسنده خود بستگی عمیق و دقیق دارد و هیچ اثری بی‌خالق خود نمی‌آزرد. و اصلاً نمی‌شاید که شاید در قالب یک اثر ادبی در بیاید.

و نکته خلق یک اثر به خصوص از نوع اونیوگرافی یا خودنگاری برای این عنصر انسانی، فقط نگاهش است بی آن که از خود خویشتن نشانی داشته باشد، از این رو محکوم و محکوم به شکست است.



بزرگوار است که در این شماره، خوشبختانه عنوان نامه دوم، با کلمه‌ی باشاره به نوعی موجود انسانی از زبان ابنیه گون بداند. به نام کاتولایی به زبان اسپانیایی آغاز کرده‌ام.